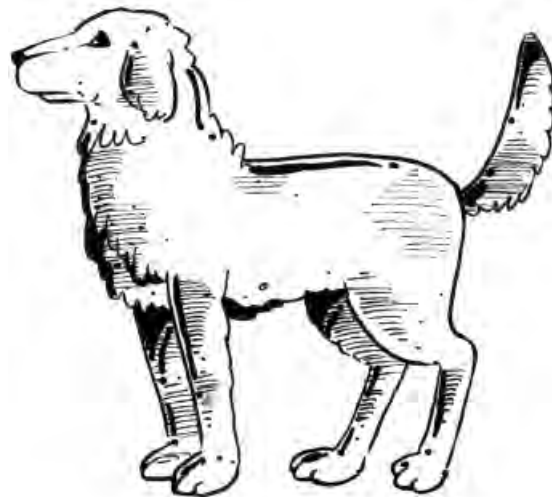




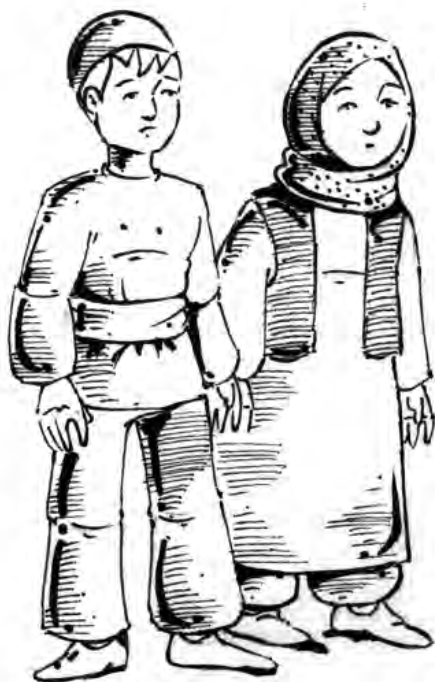
به نام خدای مهربان

باجی پیر

نوشته ناهید شایسته



نگارینه
Negarineh
تهران ۱۳۸۵



شایسته، ناهید
باچی پیر/ نویسنده ناهید شایسته؛ تصویرساز طاهر شعبانی.
تهران: نگارینه، ۱۳۸۴.
۲۰ ص. مصور.

ISBN 964-92085-5-0

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
گروه سنی: ب، ج.
۱. داستانهای اجتماعی.
الف. شعبانی، طاهر، تصویرگر.
۲. داستانهای تربیتی.

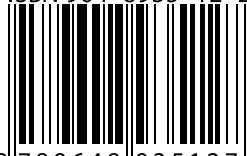
۳۰۰ دا
ب ۳۳۶ ش
۱۳۸۴

م ۴۲۵۷۲-۸۴

کتابخانه ملی ایران

نگارینه
Negarineh

ISBN 964-8935-12-2



9 789648 935127

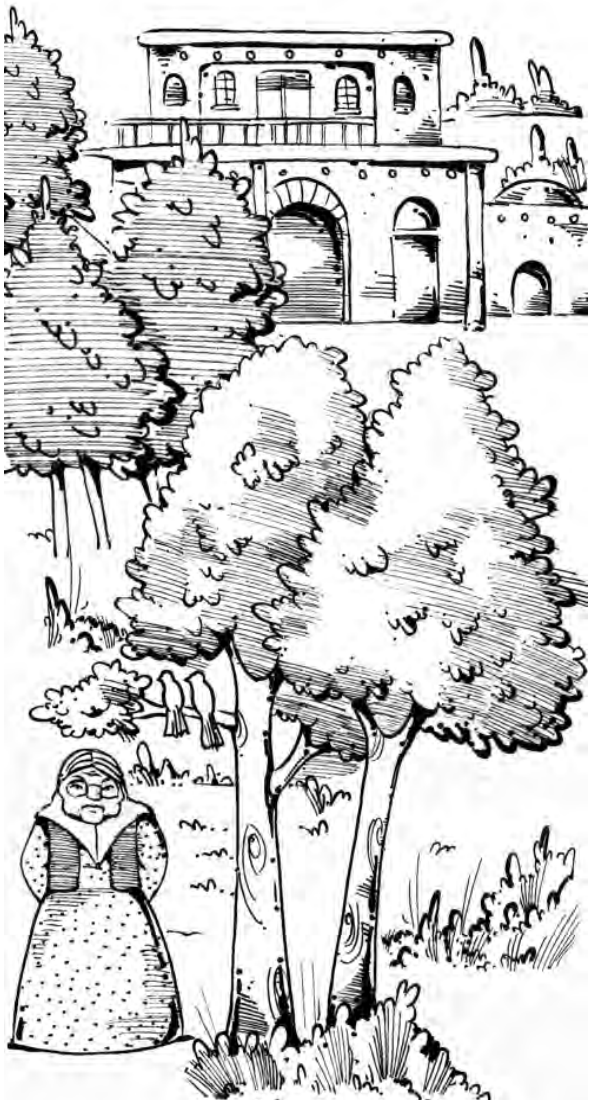
حق چاپ محفوظ است
www.negarineh.ir
info@negarineh.ir

نام کتاب	باچی پیر
نویسنده:	ناهید شایسته
تصویرساز:	طاهر شعبانی
ویراستار	مهدی جام شیر
چاپ نخست:	۱۳۸۴ تهران
شمارگان:	۳۰۰۰ جلد
شابک:	۹۶۴-۹۲۰۸۵-۵-۰

نشانی: تهران، شمال شرق میدان هفتم تیر، کوی نظامی، شماره ۲۳، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱
تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ و ۸۸۳۱۵۰۵۱ و ۸۸۲۸۷۸۸ فاکس: ۸۸۳۰۷۲۷۸

به نام خدا مهربان

یکی بود یکی نبود. پیر زنی بود که در یک خانه و باغ بزرگی زندگی می‌کرد، به او باجی خانم می‌گفتند. باجی پیرباغ خود را خیلی دوست داشت. هر روز به بوته‌های گل و درختان باغ آب می‌داد، برای پرندگان خوش آواز دانه می‌ریخت. باجی برای دخترش دل تنگ شده بود. خانه‌ی دختر باجی دور بود. یک روز باجی تصمیم گرفت به دیدن او برود. بچه‌ی خود را بست و باغ را به یک باغبان سپرد. باجی به باغبان سفارش باغ را خیلی کرد. باغبان وقتی با باجی خداحافظی می‌کرد به او گفت: "باجی خانم نگران باغ نباشید. قول می‌دهم از باغ به خوبی نگهداری کنم و بهتر از امروز تحویل دهم."

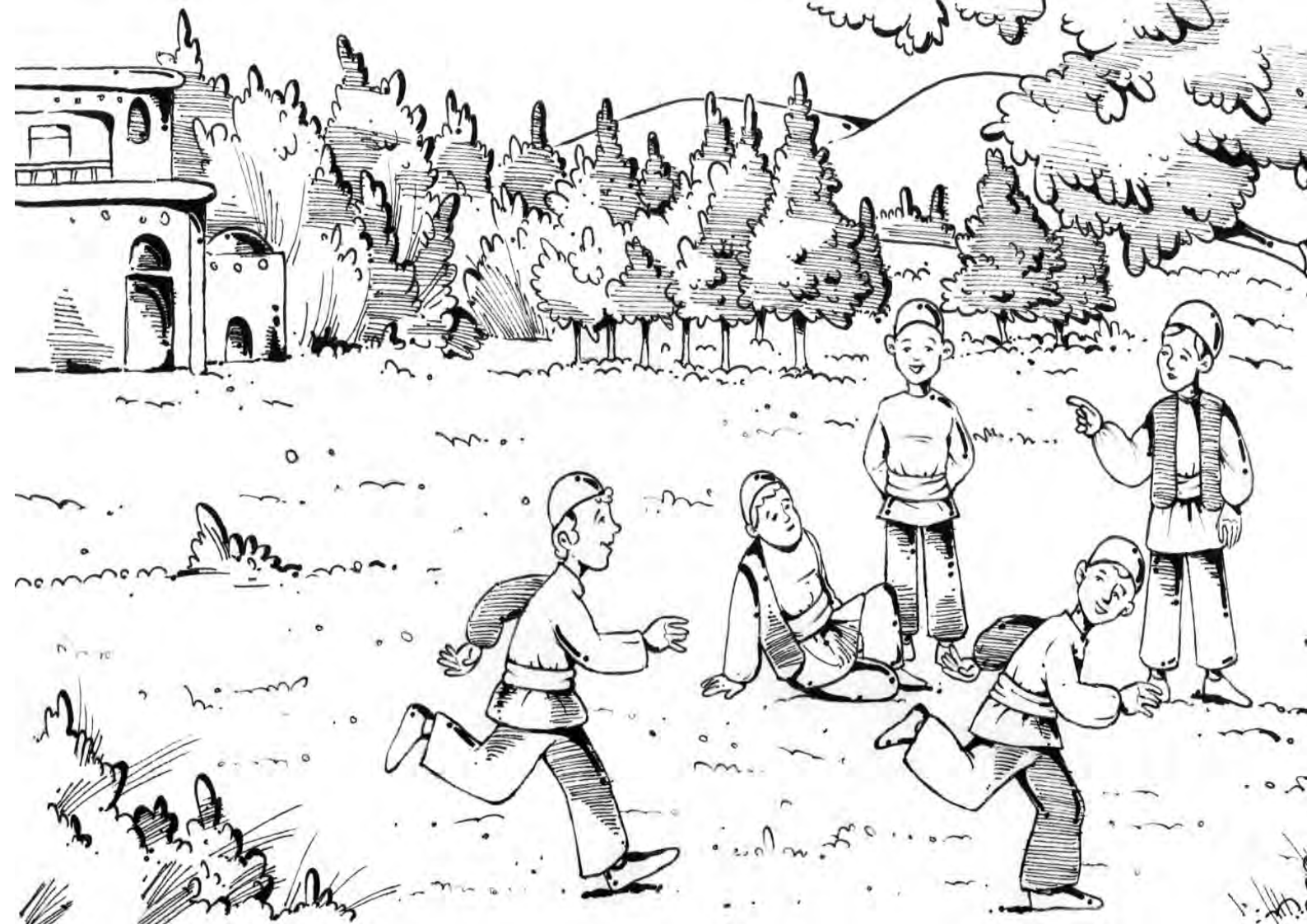


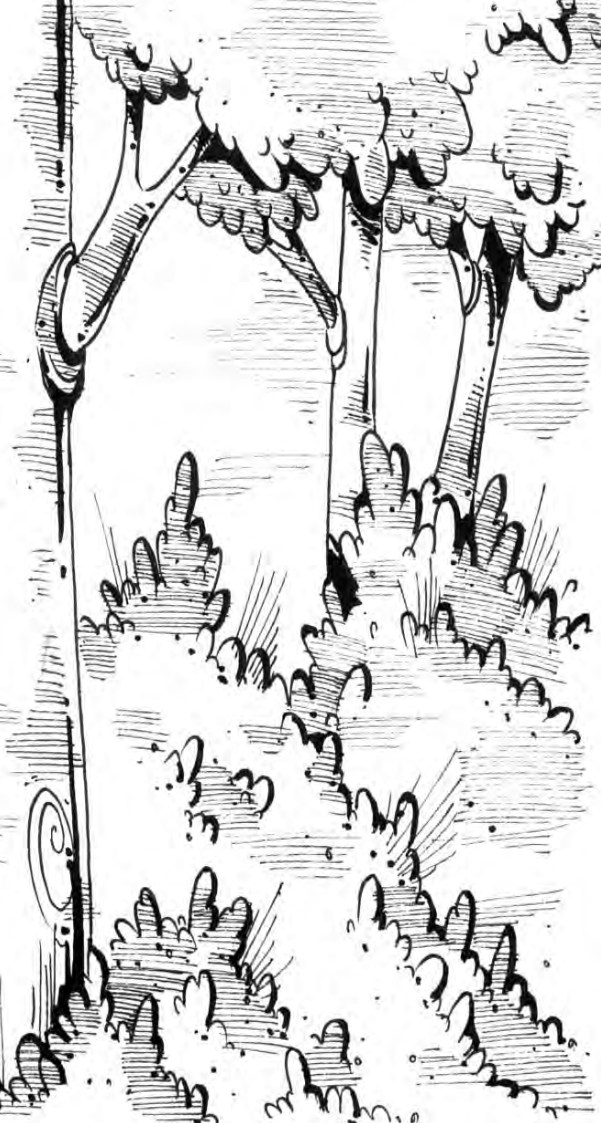


بچه‌ها همیشه در کوچه تنگ و پر از سنگ بازی می‌کردند. روزی بچه‌ها که می‌دانستند باجی بد اخلاق به سفر رفته است از باغبان خواهش کردند تا بگذارد در باغ بازی کنند. باغبان مهربان که بچه‌ها را خیلی دوست داشت نتوانست خواست آن‌ها را نپذیرد و گفت: "به شرط آن که به گیاهان و درختان باغ آسیب نرسانید."

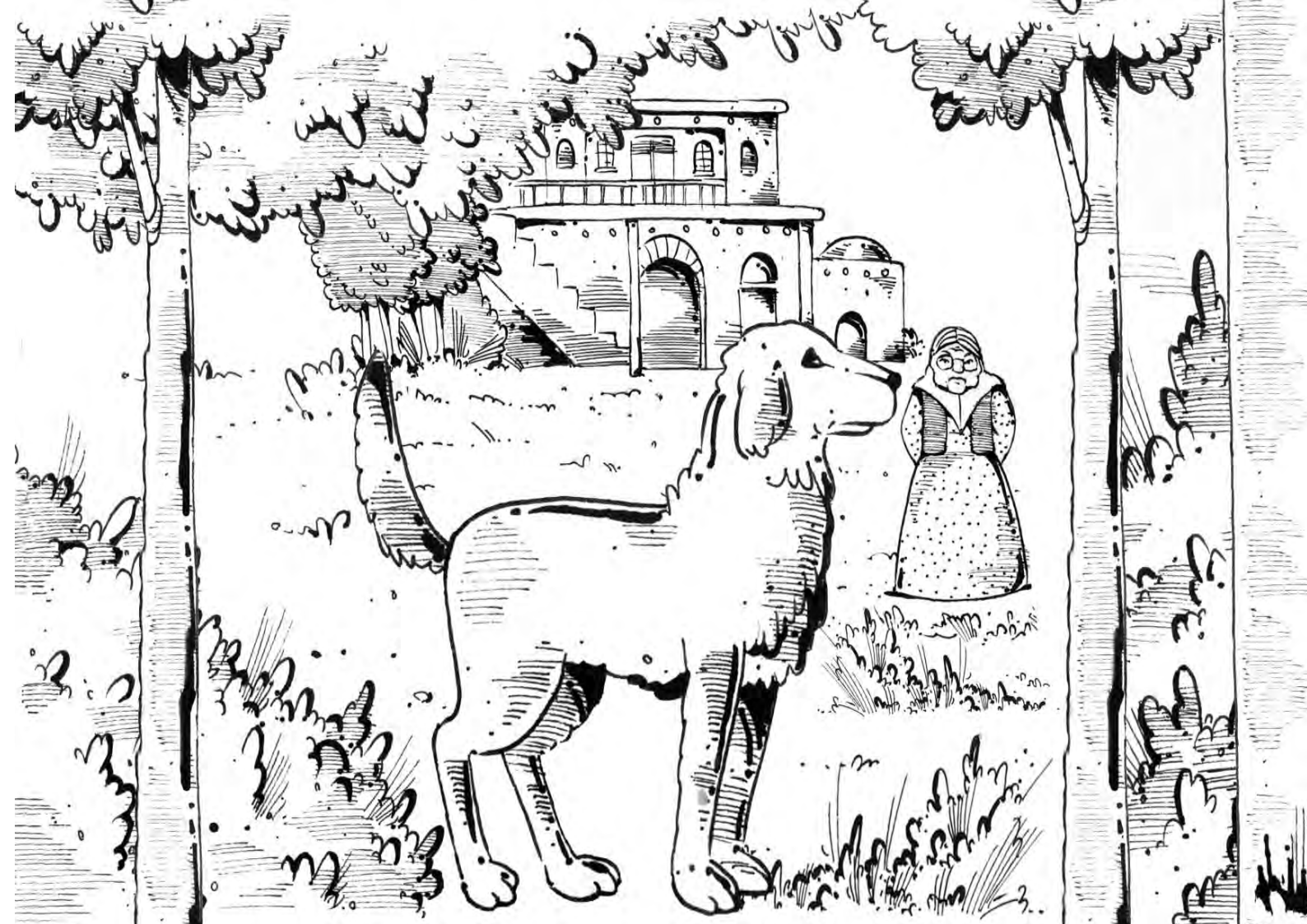
پس از آن، بچه‌ها هر روز به باغ می‌رفتند و بازی می‌کردند. روزی که باجی از سفر بازگشت. از دیدن بچه‌ها در باغ تعجب کرد و خشمگین شد و فریاد زد: "در باغ من چه می‌کنید؟ زود از این جا بیرون روید."

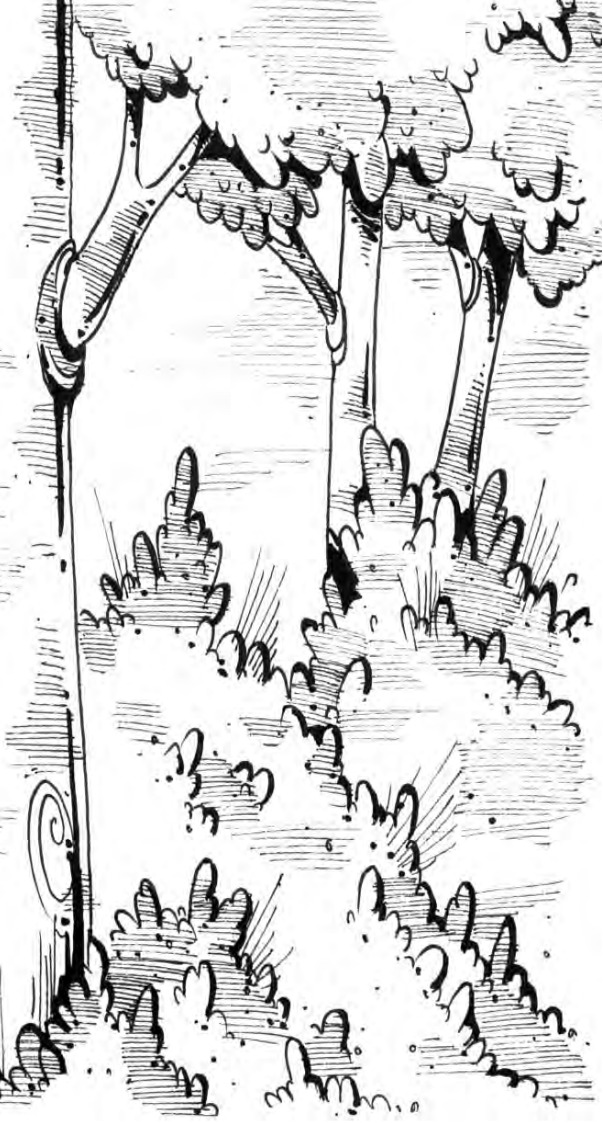
بچه‌ها با دیدن او از ترس، پا به فرار گذاشتند. باجی که از کار باغبان خیلی عصبانی بود او را از باغ بیرون کرد.





با جی بد اخلاق سگ نگهبان بزرگی خرید تا دیگر کسی جرأت نکند به باغ بیاید. همسایه‌ها از بد اخلاقی با جی و هم از ترس سگ، دیگر به خانه‌ی با جی پیر نمی‌رفتند. بعد از این اتفاق شکم با جی درد گرفت و کم‌کم بزرگ شد. هر جور دوا و درمان کرد خوب نشد. پیش پزشک هم رفت ولی باز خوب نشد. درد شکم، او را از کارهایش انداخته بود و دیگر نمی‌توانست به بوته‌های گل و درخت‌های باغ خود رسیدگی کند. برای هم این گیاهان و درخت‌ها باغ روز به روز پژمرده می‌شدند، گنجشگان و پرندگان خوش آواز هم کم‌کم از آن جا رفتند و جای آن‌ها کلاغ‌های بد صدا به باغ آمدند.





شبی باجی در ایوان خانه نشسته بود و با اندوه به باغ نگاه می‌کرد. ناگهان صدایی همراه با پارس کردن سگ را شنید. عصایش را برداشت و به سوی صدا رفت. در انتهای باغ، سگ در برابر دختر بچه‌ای ایستاده بود و پارس می‌کرد. عصایش را بالا برد و به سوی دختر رفت و فریاد زد: "این جا چه کار می‌کنی؟" دختر بچه در تاریکی شب راه خانه را گم کرده بود و از باغ سر درآورده بود. او گریه می‌کرد. باجی دلش برای دختر بچه سوخت و به او نزدیک شد، ایستاد و نگاه کرد. صورت دختر مانند ماه می‌درخشید، چشم‌هایش مثل ستاره برق می‌زد. باجی جلوتر رفت و دختر را نوازش کرد ولی او گریه می‌کرد و با زبان شیرینی مادرش را می‌خواست.